



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و سوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش یازدهم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۱

گرگ دریابد ولی را، به بود

ز آن که دریابد ولی را نفس بد

اگر گرگ، آدمی مثل مولانا را بدزدد، بهتر از آن است که قرین بد یعنی من ذهنی بد به سراغش بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۲

ز آن که گرگ ارچه که بس استمگری ست

لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست

*کید: حيله

زیرا اگر چه گرگ ستمگر است و می خواهد انسان را بخورد، اما رفتار، فرهنگ، دانش و مکر و حيله انسان را ندارد.

نکته: این نفس، قرین بد و من ذهنی ما پر از دام، حيله، تزویر و دروغ است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۳

ورنه کی اندر فتادی او به دام؟

مکر اندر آدمی باشد تمام

اگر گرگ مکر و حيله انسان را داشت، کی به دام او می افتاد؟ مکر در من ذهنی انسان به کمال رسیده است.



نکته: شما در خودتان بازبینی کنید و از خود بپرسید که با پیران، با مولانا، چگونه رفتار می‌کنید؟ آیا پول، وقت، تمرکز، مراقبه، توجه و احترامتان را برای دانش مولانا می‌گذارید یا نه؟ توجه کنید مولانا موضوع مهمی را توضیح می‌دهد. اگر ما به بزرگانمان احترام می‌گذاشتیم به این صورت در نمی‌آمدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۴

گفت فُج با گاو و اُستر ای رفاق

چون چنین افتاد ما را اتفاق

*رفاق: دوستان، رفیقان

قوچ به گاو و شتر گفت که ای رفا، حالا که چنین اتفاقی برای ما افتاد و ما در راه یک دسته گیاه سبز پیدا کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۵

هریکی تاریخِ عمرِ اِدا کنید

پیرتر اولی‌ست باقی تن زنید

*اِدا: مخفّف اِداء به معنی آشکار کردن

هر یک عمر و سن خود را آشکار کنید. هر که پیرتر بود سزاوار است، بقیه ساکت شوید تا او گیاه سبز را بخورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۶

گفت فُج: مَرَج من اندر آن عهود

با فُج قربان اسماعیل بود

*مرج: چمن زار، چراگاه

*عهود: عهدها، روزگاران

قوچ گفت: چراگاه من در زمان قدیم، در عهد ابراهیم بود که دیگر قدیمی تر از آن نداریم. چراگاه من با آن قوچی که برای اسماعیل قربانی کردند، یکی بود و ما از یک چراگاه می چریدیم. [ما هم مرتب در زمان مجازی به عقب می رویم و می گوییم که دو هزار سال پیش این طور بودیم، سه هزار سال پیش آن طور بودیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۷

گاو گفتا: بوده‌ام من سالخورد

جفت آن گاوی کش آدم جفت کرد

گاو وقتی دید که قوچ به زمان خیلی قدیم رفت، گفت که من سالخورده تر هستم، چون من جفت آن گاوی هستم که آدم برای شخم زدن زمین از آن استفاده می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۸

جفت آن گاوم کش آدم، جد خلق

در زراعت بر زمین می کرد فلق

*فلق: شکافتن، در این جا مراد شیار کردن و شخم زدن زمین است.

من جفت آن گاوی هستم که آدم، جد همه خلق، در زراعت زمین را با آن شخم می زد. [حال که تاریخ عمر من به حضرت آدم می رسد و قبل از ایشان هم آدمی وجود نداشته، بنابراین من از همه شما قدیمی تر هستم. او با این حرف دیگر جایی برای شتر باقی نمی گذارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۹

چون شنید از گاو و قُچ اُشتر، شگفت

سر فروآورد و آن را برگرفت

وقتی که شتر از گاو و قوچ این را شنید، سریع سر را فرود آورد و این بند گیاه را گرفت و شروع کرد به خوردن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۰

در هوا برداشت آن بندِ قَصیل

اُشتر بُختی، سبک، بی قال و قیل

*قَصیل: بوته سبزِ جو که به چهارپا می دهند. مراد همان دسته علف است.

*بُختی: شتر قوی هیکل

شتر قوی هیکل، بدون هیچ بحث و جدلی گردنش را دراز کرد و بند گیاه سبز را به هوا برداشت و شروع به خوردن کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۱

که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست

کاین چنین جسمی و عالی گردنی ست

[شتر در پاسخ به گاو و قوچ که در تاریخ ذهنی بودند و از زمان مجازی سخن می گفتند، گفت:] من احتیاج به تاریخ ندارم

چون فضا را باز کرده ام و به این لحظه ابدی زنده هستم. من هیکلم، هیکل خداست و گردنی عالی دارم که باعث می شود

نسبت به دید مجازی شما که براساس چیزها می بینید، دید وسیع تری داشته باشم. [این شتر قوی هیکل انسانی است که

به بی نهایت خداوند در این لحظه زنده می شود.]



نکته: آیا شما احتیاج به تاریخ دارید؟ از خودتان بپرسید، چرا ما این قدر احتیاج به تاریخ داریم؟ پس این لحظه چه می شود؟
هنر من در این لحظه چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۲

خود همه کس داند ای جان پدر

که نباشم از شما من خردتر

ای جان پدر، هر کسی می داند من که به ابدیت، ازلیت و این لحظه زنده هستم از شما که در زمان مجازی هستید کوچکتر
نیستم، من هم سن خدا هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۳

داند این را هر که ز اصحاب نهاست

که نهاد من فزون تر از شماست

*نهی: عقل

*اصحاب نهی: خردمندان

*نهاد: سرشت، خلقت. در این جا مراد جثه و هیكل است.

[شتر در ادامه می گوید:] هر کسی که عقل زندگی را داشته باشد، با نگاه کردن به من می داند که هیكل من از شما بزرگتر
است. یعنی زنده شدن به خدا فزون تر از جسم مجازی است و این لحظه مهم تر از زمان مجازی است. [هیكل شتر در واقع
هیكل فضای گشوده شده است.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۴

جملگان دانند کاین چرخ بلند

هست صد چندان که این خاک نَرُند

*نَرُند: افسرده، پژمرده

[در ادامه داستانِ مسلمان، مسیحی و یهودی، مرد مسیحی به مرد یهودی می‌گوید:] تجربیات تو همه در روی زمین بوده، اما تجربیات من در آسمان بوده است، من به آسمان رفتم و با مسیح عشق‌بازی کردم. همه می‌دانند که این آسمان بلند بهتر از زمین و خاک افسرده است، بنابراین من از تو برترم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۵

کو گُشاد رُقعه‌های آسمان؟

کو نهاد بُقعه‌های خاکدان؟

*رُقعه: نوشته، مکتوب، صفحه. در این جا مراد طبقات مختلف آسمان است.

*بُقعه: جا، محل، مکان

خواندن نوشته‌های آسمانی کجا، دیدن مکان‌های زمینی کجا؟ من به آسمان رفته‌ام و نوشته‌های آسمانی را خوانده‌ام اما تو فقط کوه طور را دیده‌ای. خوابی که تو دیده‌ای اصلاً به پای خواب من نمی‌رسد. [در حالیکه هر دو من‌ذهنی داشتند و همانیده بودند، یکی براساس زمین و دیگری براساس آسمان.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش دوازدهم

«جواب گفتنِ مسلمان آنچه دید، به یارانش جهود و ترسا، و حسرت خوردنِ ایشان»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۶

پس مسلمان گفت: ای یارانِ من

پیشم آمد مصطفی، سلطانِ من

مسلمان یا همان انسان تسلیم شده گفت: ای دوستانِ من، دیشب سلطانِ من، مصطفی، به خوابم آمد.

نکته: وقتی شما فضا را باز می کنید و مصطفی را می بینید، این هشیاری همان هشیاری مصطفی یا نور برگزیده است که حضرت رسول هم به آن زنده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۷

پس مرا گفت: آن یکی بر طور تاخت

با کلیمِ حَقّ و، نردِ عشقِ باخت

پس مصطفی در خواب به من گفت: آن یهودی به کوه طور رفت و با حضرت موسی عشق بازی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۸

وآن دگر را عیسی صاحبِ قران

بُرد بر اوجِ چهارمِ آسمان

*صاحبِ قران: پادشاهِ پیروز



آن یکی را هم که عیسی، پادشاه پیروز که مقام بسیار بالایی دارد، به آسمان چهارم برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۹

خیز، ای پس‌مانده دیده ضرر

باری آن حلوا و یخنی را بخور

* یخنی: نوعی غذا شبیه آبگوشت که از گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.

[خدا یا همان هشیاری برگزیده، به انسان تسلیم شده گفت:] ای کسی که عقب مانده و ضرردیده هستی به این دلیل که تا حالا حلوای حضور را نخورده، به وحدت مجدد با من زنده نشده‌ای و خودت هم می‌دانی که ضرر کرده‌ای، بلند شو این حلوا و این غذا را بخور.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۰

آن هنرمندان پُرفن راندند

نامه اقبال و منصب خواندند

آن دو من‌ذهنی مسیحی و یهودی در ذهن پیش راندند. نامه و کتاب خوشبختی و مقام معنوی را ظاهراً و در ذهنشان خواندند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۱

آن دو فاضل فضل خود دریافتند

با ملایک از هنر در یافتند

آن دو فاضل ذهنی، فضل خود را به صورت ذهنی دریافتند و در ذهنشان با ملایک صحبت کردند، با آنها در ارتباط بودند و اطلاعات را رد و بدل کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۲

ای سلیمِ گولِ واپس مانده، هین

برجه و بر کاسه حلوا نشین

[مولانا به ما انسان‌ها می‌گوید:] ای ساده‌دلِ عقب‌افتاده که به لحاظ معنوی ابله هستی، همین لحظه از قبر من ذهنی بلند شو و کاسه حلوی حضور را بخور. [یعنی با خاموش کردن ذهن اجازه بده آفتاب زندگی از مرکزت بالا بیاید و طلوع کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۳

پس بگفتندش که آنگه تو حریص

ای عجب، خوردی ز حلوا و خبیص؟!

* خبیص: حلویایی که با روغن و خرما و یا عسل می‌پزند.

بنابراین آن دو همراه مسیحی و یهودی به انسان تسلیم شده گفتند: ای بابا، توی حریص حلوا را خوردی؟! [پس بدون اطلاع ما به حضور زنده شدی?!]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۴

گفت: چون فرمود آن شاهِ مطاع

من که بودم تا کنم ز آن امتناع؟



*مطاع: فرمانبرداری شده، کسی که از او اطاعت شود.

انسان تسلیم شده گفت: وقتی من فضا را باز کردم، شاه زندگی که باید همیشه از او اطاعت کرد، به من گفت حلوی شادی را بخور، من چه کسی هستم که از فرمان او سرپیچی کنم؟

نکته: درواقع ما نباید به حرف من‌های ذهنی که می‌گویند حلوی شادی بی‌سبب را نخور و آن را برای فردا یا آینده بگذار، گوش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۵

تو جهود از امر موسی سرکشی

گر بخواند در خوشی یا ناخوشی؟

[انسان تسلیم‌شده خطاب به همراه یهودی خود گفت:] تو که یهودی هستی اگر موسی تو را به کاری خوشایند یا ناخوشایند امر کند، می‌توانی از او سرکشی کنی؟ [می‌خواهد بگوید که تو واقعاً موسی را ندیده‌ای، اگر فضا را باز می‌کردی آن هشیاری موسایی را می‌دید و بیدار می‌شدی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۶

تو مسیحی هیچ از امر مسیح

سر توانی تافت در خیر و قبیح؟

[همچنین انسان تسلیم شده به همراه مسیحی خود می‌گوید:] آیا تو که مسیحی هستی، می‌توانی از فرمان پیامبرت مسیح سرپیچی کنی؟ اگر تو را به کاری خیر یا شر امر کند، آن را انجام نمی‌دهی؟! قطعاً انجام می‌دهی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۷

من ز فخر انبیا سر چون گشَم؟

خورده‌ام حلوا و این دَم سرخوشم

پس من چگونه از فخر انبیا، حضرت مصطفی، سرپیچی کنم؟ وقتی فضا را باز کردم آن هشیاری برگزیده به من گفت این لحظه باید حلوی شیرین حضور را بخوری، من هم دیگر منتظر شما من‌های ذهنی نشدم، حلوا را خوردم و این لحظه سرحال و سرخوشم، فکرهایم خلاق و انعکاس آن در بیرون نیک است.

نکته: کسی که می‌خواهد به حضور زنده شود، منتظر من‌های ذهنی دیگر نمی‌شود. نمی‌گوید همسرم و این و آن هم باید به حضور زنده شوند؛ باید خودش به تنهایی بلند شود و این حلوی حضور را بخورد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش سیزدهم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۸

پس بگفتندش که وَاللَّهِ خوابِ راست

تو بدیدی، وین به از صد خوابِ ماست

پس آن مسیحی و یهودی دیدند که واقعاً شخص مسلمان راست می گوید. به او گفتند که خوابِ راست را تو دیدی و این خوابِ تو بهتر از صد جور خوابِ ماست؛ چون ما آن خواب‌ها را در ذهن دیده بودیم. [یعنی امروزه من ذهنی هم می فهمد که نمی تواند فضا را باز کند. باید حقیقتاً فضا را باز کرد تا نور مصطفایی از درون به ما بگوید که حلوی حضور را بخوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۹

خوابِ تو بیداری است، ای بُوبَطر

که به بیداری عیان استش اثر

*بُوبَطر: سرمست، مغرور

ای پدر شادی، ای سرمست، این خوابِ تو که به حضور زنده شدی و فضا را باز کردی، بهتر از بیداری به ذهن است؛ به این دلیل که اثر خوابِ حضور تو در بیداری ذهنی به صورت فکر خلاق و انعکاس نیک در بیرون، عیان و آشکار است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

در گذر از فضل و از جَلَدی و فن

کارِ خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن



*جَلَدی: چابکی، چالاکی

[مولانا از این داستان نتیجه گیری کرده و خطاب به ما انسان‌ها می‌گوید:] از دانش ذهنی، زیرکی، حقه‌بازی، فریبکاری، الگوهای زرنگی، تکنیک‌های گول زدن و دروغ درگذر؛ کاری مؤثر است که حین انجام آن، خُلق پسندیده، خُلق حضور و زندگی داشته باشی و خدمت کنی.

نکته: این قصه‌ها مربوط به این است که ما تن به زیرکی و دانش من ذهنی ندهیم و نگوییم من می‌دانم و بلدم، به این صورت که خدا را فراموش کنیم و کارمان را پیش ببریم؛ چون دچار حوادث ناگوار می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱

بهر این آوردمان یزدان برون

ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

«حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنانکه در قرآن کریم فرموده‌است: (جنیان و) آدمیان را نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.»

خداوند به این علت ما را از هیچ خلق کرده و بیرون آورده و به این جهان فرستاده که او را عبادت کنیم، نه این که من ذهنی داشته باشیم و حول خودمان بچرخیم.

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»



توضیح آیه:

«انس» یعنی هشیاری انسانی و منظور از «جن» هر هشیاری دیگری ست. بنابراین تمام هشیاری‌هایی که در اجسام مختلف هستند، براساس خرد خداوند می‌گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۲

سامری را آن هنر چه سود کرد؟

کآن فن از باب‌اللهش مردود کرد

*باب‌الله: درگاه الهی

برای سامری هنر گوساله سازی و گوساله پرستی یا همان ساختن من‌ذهنی و پرستیدن همانیدگی‌ها، هیچ سودی نداشت. او مردم را به گوساله پرستی دعوت کرد، بنابراین نفرین و بدبخت شد و آن فن و هنر او را از در خداوند راند. [فضاگشایی در خدا را باز می‌کند، اما وقتی همانیدگی‌ها به مرکزمان آمده و برحسب آن‌ها ببینیم، از در خدا دور و مردود می‌شویم.]

نکته ۱: این بیت اشاره به داستان سامری در زمان موسی دارد. وقتی موسی قوم خود را از مصر که نماد جهان فرم و ذهن است، به سرزمین موعود که نماد فضای یکتایی ست حرکت داد، به آن‌ها گفته بود طلا و جواهر یعنی همانیدگی همراه خود نیاورید؛ اما قوم بنی‌اسرائیل پنهانی گفتند ما این طلاها را به‌طور پنهانی همراه خود می‌بریم، چون به درد می‌خورد و موسی عقلش نمی‌رسد. زمانی که موسی به بالای کوه طور رفت، شخصی به نام سامری پیدا شد و گفت طلاهایتان را بیاورید. سپس با آن‌ها یک گوساله که معادل من‌ذهنی ست، درست کرد که وقتی باد در آن می‌پیچید از آن صدایی بلند می‌شد. زمانی که موسی از بالای کوه برگشت، دید افرادی که طلا داشتند به جای خدا پرستی گوساله پرستی می‌کنند؛ یعنی من‌ذهنی پرست و همانیدگی پرست شده‌اند.



نکته ۲: تا زمانی که ما عشق گوساله من ذهنی را داریم، حتی سیصد سال هم روی خودمان کار کنیم نمی توانیم از این دوری و جدایی بگذریم و به خدا برسیم.

نکته ۳: این گوساله من ذهنی، از ابتدای به وجود آمدنش این همه حرف زده و داد و بیداد کرده، آخر چه گفته که احمقان من ذهنی این همه آن را دوست دارند؟! جز خرابکاری و جز این که ما را از در خداوند دور کرده، چه کرده است؟

نکته ۴: هر یک از ما باید بنشینیم و بگوییم اصلاً من چه می گویم؟ حرف های خود را بنویسیم یا ضبط کنیم و گوش دهیم بینیم حرف حساب ما چیست؟ می بینیم در اصل گوساله صحبت می کند. اما اگر فضا را باز می کنیم زندگی صحبت می کند، حرف های خردمندانه و عشقی می زنیم، می بخشیم، اشتباهات قبلی مان را می بینیم و عذر می خواهیم، واقعاً شکسته و متواضع می شویم، تسلیم می شویم و می گوییم در این درگاه خداوند چاره ای جز فضاگشایی، شکسته شدن و صفر شدن من ذهنی ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۳

چه کشید از کیمیا قارون؟ بین

که فروبردش به قعر خود زمین

ای انسان، بین قارون از علم کیمیاگری خود یا همان علم زندگی اش چه بهره ای برد؟ آن را در جهت هر چه بیشتر کردن مالش به کار برد و روز به روز سنگین تر شد، زمین آغوشش را باز کرد تا در نهایت به قعر زمین ذهنی رفت، به طوری که دیگر نتوانست بالا بیاید.

نکته ۱: کیمیای ما در واقع تابش زندگی ست که آن را در دردها سرمایه گذاری کرده و مسئله سازی و درد سازی می کنیم.



نکته ۲: هر کس باید از خودش سؤال کند که من از صبح تا شب چکار می‌کنم؟ آیا درد ایجاد می‌کنم؟ مردم را نصیحت می‌کنم و به راه راست هدایت می‌کنم، در حالیکه خودم به بیراهه می‌روم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۴

بُوالْحَکَمِ آخِرِ چه بربست از هنر؟

سرنگون رفت او ز کفران در سَقَر

* بُوالْحَکَمِ: کنیه اصلی ابوجهل

* سَقَر: از نام‌های دوزخ

آخر ابوجهل یا هر من‌ذهنی از هنر زرنگی، دانش ذهنی و از همانیدگی با اطلاعاتی که داشت، چه فایده و بهره‌ای برد؟ مسلماً هیچ چیز. بلکه چون بی‌ادب بود و درمقابل زندگی ایستاد، سرنگون شد. او نهایتاً به جهنم رفت و در بدبختی و هپروتِ درد، انکار و جهل من‌ذهنی افتاد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵

خود هنر آن دان که دید آتش عیان

نَه کَپِ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ

«کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آن که فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.»

* کَپ: گپ، گفت‌وگو کردن

* دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.



کسی را باید هنرمند بدانی که فضا را باز کند، خود زندگی شود و آتش عشق را آشکارا و به طور عینی ببیند، یعنی باید به خدا زنده شده باشد؛ نه این که در ذهن باشد و فقط گفتگوی «دود نشانه آتش است» را بر زبان جاری کند، یعنی با سبب سازی ذهن به وجود خدا پی ببرد.

نکته: دود، سبب سازی و فعالیت ذهن است. اگر کسی بر حسب سبب سازی با ذهنش استدلال و گفتگو کند که خدا هست، این تبدیل شدن عینی به خداوند نیست. این باور پرستی ست و باور پرستی هنر نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶

ای دلالت گنده تر پیش لیب

در حقیقت از دلیل آن طیب

* لیب: خردمند

ای انسان، دلیل ذهنی و سبب سازی تو برای زنده شدن به عشق کافی نیست؛ چنانچه این دلایل و زرنگی تو پیش خردمند و عارفی چون مولانا، بدتر و گنده تر از دلیل و مدرک طیب بی سواد است که برای تشخیص بیماری فقط به رنگ ادرار مریض نگاه می کند.

[ادامه در بیت بعد...]

نکته: عارفی چون مولانا وقتی کسی یک دقیقه از خودش حرف بزند یا به او نگاه کند، می فهمد چکاره است؛ بنابراین دلیل ذهنی و سبب سازی و یا دانش دبیرستانی و دانشگاهی برای زنده شدن به خدا کافی نیست، باید فضا را باز کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷

چون دلیلت نیست جز این، ای پسر

گوه می خور، در گُمیزی می نگر

* گُمیز: ادرار

ای پسر، حال که برای زنده شدن به خدا دلیلی غیر از سبب‌سازی نداری، مانند آن طیب بی تجربه برو کثافت بخور و به ادرار نگاه کن؛ یعنی برو به سبب‌سازی خودت نگاه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا

در کَفَتِ دَلِّ عَلٰی عَیْبِ الْعَمٰی

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.»

ای کسی که دانش و سبب‌سازی ذهنی در دست تو مانند عصایی در دست کور است، همان‌طور که عصا دلالت بر کوری یک انسان می‌کند، به دست گرفتن عصای استدلال و سبب‌سازی برای زنده شدن به زندگی نیز دلیل بر کوردلی و مرکز همانیده توست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلُّل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار



* طاق و طُرب: سروصدا

هر کسی که مانند آب جوش می جوشد و واکنش نشان می دهد، از حرف ارتفاع می گیرد، مدام به صورت من ذهنی بالا می آید و سروصدا راه می اندازد که مرا ببینید، می خواهد عقل و جلال و شکوه ظاهری اش را نشان دهد و بگیر و ببند راه انداخته، معنی اش این است که من کوردل هستم، فضاگشایی نمی کنم، مرکزم جسم و درد است، مرا ببخشید.

نکته ۱: اگر ما پدر یا مادر یک خانواده باشیم، گیر و دار ما ممکن است تنبیه و ایجاد گرفتاری برای بچه هایمان باشد یا اگر قدرتی داشته باشیم، همین گیر و دارها را برای زیردستانمان ایجاد می کنیم.

نکته ۲: هر کسی که این مصرع اول را اجرا می کند دارد می گوید مرا ببخشید، من کوردلم. در مقابل چنین اشخاصی که غلغل من ذهنی دارند، شما نباید واکنش نشان دهید و طاق و طرب آنها نباید همان رفتارها را در شما به وجود بیاورد، بلکه باید بگویید من شما را ببخیدم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

